



تاریخ
۲۴
دی
۱۳۹۷
دوشنبه

و سخن او [شیخ ابوسعید ابوالخیر] است که گفت: اگر صدیق را ساکن بینید، بر آن اعتماد مکنید تا وقتی که علنی در میان افتد، مالی یا جاهی یا علمی، آن سکونت هیچ نمایند؛ و همه در پوستین یکدیگر افتند، چنانکه جمعی سگان آرمیده بودند و ساکن شده، یکی گفت «عظیم آرمیده‌سگانی‌اند» گفتم «شکنبه‌ای در میان ایشان انداز.» در انداخت و دید آنچ دید.

محمدرضا شفیعی کدکنی (۱۳۹۱). چشیدن طعم وقت. چاپ پنجم. تهران: سخن. صفحه ۱۷۶.



صفحه
۵
شماره
۲۴۳۰
سال
بیست و چهارم



قسمت سوم

چگونه و چرا معلم تحقیر می‌شود؟

جفاها و نامهربانی‌ها و قدرناشناسی‌های دانش‌آموزان را تحمل کند؛ زیرا بدون شکیبایی، آموزش‌وپرورش، تحقق نخواهد یافت؛ اما باید بپذیریم که آستانه تحمل معلم هم سقفی دارد. مدرسی را سراغ دارم که هنوز سه ماه از سال نگذشته، دو تا چهار بار، معلم ادبیات را از دست داده‌اند. وقتی می‌پرسیم: چرا؟! می‌گویند: دیری که معرفی کردید؛ یکی دو جلسه بیشتر دوام نیاورد و فرار را برقرار ترجیح داد. لذا در فکر همکار ادیبانی جدیدی برای مدرسه ما باشید.

این رفتار مدیران محترم مدارس، مرا به یاد ماه‌های آخر حکومت شاه می‌اندازد که مردم یکپارچه او را نمی‌خواستند؛ اما او هرماه نخست‌وزیر را عوض می‌کرد.

این مدیران محترم هم به‌جای این که دانش‌آموز سربه‌هو را اصلاح و دگرگون کنند و نظم و

در دو شماره گذشته، از پایگاه پرشکوه معلم، در میان ادیان و ملل و نسل دیروز ایران، به‌اجمال مطالبی یادآوری گردید و از کم‌توجهی و بی‌حرمتی توده‌هایی از اولیای ارجمند و فرزندان دل‌بندشان نسبت به کرسی بلند معلم، گلایه‌ها و درد دل‌هایی از سر مهر و ادب و دلسوزی، به قلم آمد.

مزید بر تأسف است که متولیان قانون و مجریان امور نیز، به‌راحتی از خطاهای درشت و زمخت دانش‌آموز می‌گذرند؛ اما نسبت به سهوی ناچیز که آجینا در اثر پرخاشگری و عناد و لجاج دانش‌آموز و کم‌حوصلگی و انبوه مشکلات، از معلم سر بزند؛ شدید و غلیظ می‌شوند. نگارنده می‌پذیرد که معلم باید سنگ صبور باشد و

برای دختران و پسران جوان، ممکن است که این دیدار، سرآغاز آشنایی بیشتر و زندگی مشترک و مبارک آینده باشد.

قبل از عروسی‌ها یا مراسم عزاداری رسم است که اهالی منطقه جمع بشوند و نان برای مراسم صاحبخانه آماده کنند.

جوان‌های محل هم برای جمع‌آوری هیزم به کوه و صحرا می‌روند.

شغل بیشتر اهالی روستا، کشاورزی و باغداری است. مرد و زن در خانواده صمیمانه تلاش می‌کنند تا مخارج زندگی خود را از راه حلال به دست بیاورند.

زنان نیز دوشادوش مردهایشان در برداشت میوه و دیگر محصولات کشاورزی کمک می‌کنند. گلیم‌بافی و قالی‌بافی از قدیم در این منطقه مرسوم بوده است. پس از تحویل سال نو، اعضای هر خانواده با اقوام و دوستان خود دیدار می‌کنند تا سال جدید را به یکدیگر تبریک بگویند. کوچک‌ترها به دیدار بزرگ‌ترها می‌روند و بزرگ‌ترها به بچه‌ها عیدی می‌دهند. مردم روستای ما بسیار خون گرم و مهربان و مهمان‌نواز هستند.

گاهی اوقات پیاده‌روی‌های ورزشی ترتیب

فرهنگ مردم دهستان هنگام

من در منطقه هنگام زندگی می‌کنم. اکثر مردم در این منطقه با یکدیگر اقوام هستند.

در شادی‌ها و غم‌ها شریک یکدیگرند. اکثر مردم هنگام عادت دارند که شب یلدا در خانه پدری‌زرگ‌ها یا یکی از اقوام جمع شوند تا یک شب به‌یادماندنی را با هم بسانند.

عروسی‌هایمان به سبک ترکی قشقایی برگزار می‌شود و خانم‌ها لباس مخصوص عروسی می‌پوشند. تقریباً چند شب قبل از عروسی، اقوام برای دورهمی و شب‌نشینی در خانه عروس و داماد جمع می‌شوند.

در این منطقه، قبل از نزول باران ممکن است پنج‌شنبه‌ها یا جمعه‌ها به زیارت امام‌زاده و اهل قبور بروند. هم با یکدیگر دیدار می‌کنند و هم برای نزول باران دعا کنند و نماز می‌خوانند.

صدای ورزش باد

صدای ورزش باد را که شنیدم، چشمانم را بستم. با چشمان بسته چیزهایی را دیدم که باد با خود می‌برد.

خدایا این باد از کجا آمده و به کجا می‌رود؟ چرا هرچه را که می‌تواند با خود می‌برد؟ کاش می‌دانستی!

صدای ورزش باد تغییر کرد. گویی باد با من حرف می‌زند!

آری صدایش را و معنی کلامش را خوب متوجه می‌شوم.

خوب که به صدای ورزش باد گوش دادم، متوجه شدم که باد با زبان بی‌زبانی ندا می‌دهد که ای

فقر

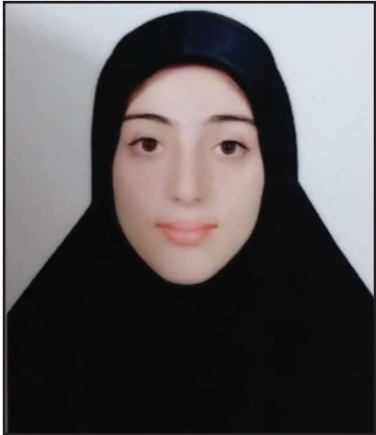
من فقر هستم. در جیب‌ها، در خانه‌ها، در کوچه‌ها، در شهرها و در همه‌جا پرسه می‌زنم. گاهی بر سر انسان‌ها دستی می‌کنم. البته بعضی‌هایشان آن‌قدر بالاتر از من هستند که دستم به سرشان نمی‌رسد.

به همین پائینی‌ها بسنده می‌کنم. پائینی‌ها ساده هستند. مهربانند. راحت می‌پذیرند و زود عادت می‌کنند. همیشه در تیرس من هستند. درست است که خیلی تلاش می‌کنند تا من از پیش‌شان بروم و وقتی من همراه‌شان هستم دلشان می‌خواهد زمین دهن باز کند و درسته ببلندشان؛ اما من می‌دانم که هرچه هم جان بکنند از همراه‌شان دست نمی‌کشم.



می‌دهند و به ورزشکاران برنده جایزه می‌دهند. مردم این منطقه به شانه‌ها فردوسی و داستان‌های عاشقانه نظامی و فلکناز و خورشید آفرین علاقه بسیار دارند.

سید ابراهیم بحرانی
پایه هفتم،
مدرسه شهید جمشیدی هنگام
شهرستان قیر و کلرین



«بار الها، آنی و کمتر از آنی مرا به خود وامگذار»

زهرا محمدی،
آموزشگاه شهید حسن زائر،
شهر باستانی کلرین (قباد خوره)



محمد قاسمی،
پایه ۱۱ ریاضی،
مجتمع هوشمند غیردولتی
امام رضا (ع) شیراز

غم بینوایان رخم زرد کرد.»

شاید در رد این بیت، کسانی هم از سعدی مددجویند و بگویند:

«گر از نیستی دیگری شد هلاک ترا هست، بط را ز طوفان چه باک؟!»

البته اگر من از اصحاب «سلامت» بودم؛ تمکین می‌کردم و تسلیم می‌شدم؛ اما چه کنم که خاکم را از وادی «ملامت» سرشته‌اند؟

وانگهی همه ما دست‌اندرکاران نسل فردا، در یک کشتی نشسته‌ایم.

شبی تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل، کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها؟!

اگر کسی زیر پای خود را به بهانه آن که نشیمنگاه مخصوص خودش است؛ سوراخ کند و بگوید به بقیه هیچ ربطی ندارد و دیگران هم به این دلیل که همه ساکت و ظاهراً راضی‌اند؛ لب فرو بندند و اعتراضی نکنند؛ کار به‌جایی می‌رسد که کشتیبان به هر کدام از ما معلمان بگوید:

«... کل عمر تو اندر فناست

زانکه کشتی غرق در غرقاب‌هاست.»

فروپاشی اخلاقی در مدارس به حدی است که بسیاری از اولیای دانش‌آموزان می‌گویند: اگر می‌توانستیم هزینه کلاس‌های خصوصی بدهیم؛ معلم را به خانه دعوت می‌کردیم تا فرزندمان از

پروردگار زمینی

خدای را سیاس که به ما قدرت سخن گفتن آموخت. انبیا را فرستاد تا راه و روش درست زندگی را به ما یاد دهند.

تو را سیاس ای آموزگار معرفت و اندیشه؛ ای معلم مهربان و ای پروردگار عشق و ایثار که شیوه درست سخن گفتن را به ما آموختی. زبان الکن و قلم قاصر از وصف خوبی‌ها و ازخودگذشتگی شماس. روز و ماه و سالمان بی‌خورشید وجودتان نوری و دل‌هایمان سروری ندارند. هیچ واژه‌ای را نمی‌توان یافت که بتواند در کنار نام زیبایی‌تان قرار گیرد. خواستم وجود نازنین‌تان را به گل، مانند کنم؛ دیدم که «عمر گل کوتاه است» و خیلی زود دستخوش حوادث روزگار می‌گردد؛ اما گلستان‌ وجود شما همیشه سرسبز و شاداب و خندان است.

خواستم دریای‌تان بنامم، دیدم دریا خود اسیر تندباد می‌شود و گرداب‌های هولناکش انسان را فرو می‌بلعد. حیفم آمد. دیدم قیاسی نادرست

نامهربانی‌های روز اول مهر

مسخره باز آمد بوی ماه مدرسه بود. گفتیم: «می‌دانم چرا این آهنگ را ساخته‌اند؟ شاید می‌خواهند نسل ما کودکان را متفرص کنند!». آخر این صبح زود هر حیوان و پرنده‌ای تو لونه‌ش خرویف می‌کنه. مگه ما بچه‌ها چه گناهی کردیم که حق یک خواب سیر هم نداریم؟! خدایا نکنه تمام بچه‌های دنیا مثل من در حسرت خواب صبح باشن؟! داشتیم جوراب را می‌پوشیدم که ناگهان صدای وحشتناک بوق ماشین راننده سرویس آمد. رفتم که کفشم را بپوشم که یک‌دفعه فهمیدم جوراب‌هایم را اشتباه پوشیدم. آخه هر لنگه جورابی با لنگه دیگه رنگش متفاوت بود و من با چشمان خواب‌آلود و تو تاریکی متوجه نشده بودم. خواستم بروم عوضش کنم؛ مادرم گفت: «برو که الان راننده سرویست، روز اول، کفشرش درمی‌آید». گفتیم: «باشه». به مدرسه رفتم. صحنه شگفتی بود. همه می‌خندیدند و بازی می‌کردند. اما نمی‌دانم



انواع بدآموزی‌ها و انحرافات و فسادهای اخلاقی موجود در مدارس، در امان باشد.

من به‌عنوان کسی که سی‌وپنج سال ردای سبز و ملوکوتی معلمی را بر تن دارم؛ نمی‌توانم در برابر این سیل بنیان کن، خموش و بی‌تفاوت باشم. پس با تمام دل‌وجانم، گلایه و انتقاد را حق مسلم همه وجدان‌های هشیار و دل‌های بیمار و چشم‌های بیدار می‌دانم.

لایذ حکیمان حکومت و دولتمردان مسئول، بهتر از من می‌دانند که برای نابودی یک ملت، نیاز به اردو کشی و جنگ و کودتا نیست؛ حتی نیاز به غارت بیت‌المال این ملت هم نیست. تنها کافی است که آموزش‌وپرورش آن ملت را هدف بگیرند و سطح آن را پایین بیاورند و نسل فردای این ملت را از نظر علمی و معیارهای اخلاقی و شخصیتی و امید به آینده، عقیم و سترون و ناتوان و سرخورده کنند.

متأسفانه به‌جای آن که دشمنان با ما چنین کنند؛ ما خودمان، خودمان را دچار چنین بلایی کرده‌ایم!

در این مورد به‌خصوص،
«من از بیگانگان هرگز ننالم
که به ما هر چه کرد، این آشنا کرد.»
سوگندان جلالت می‌خورم که:

است؛ چراکه وجود شما هرگز با تندباد حوادث متغیر نخواهد شد و شما پرورش‌دهنده انسان‌خدایی هستید.

خواستم عظمت و استواری‌تان را به کوه تشبیه کنم؛ دیدم که کوه وامدار هیبت و صولت شماس. گفتف آسمان خوانم‌تان؛ دیدم که آسمان بخشندگی‌اش را از شما به ارث برده است و شماید که کوب‌هایی درخشان‌تر از زهره و پروین را به آسمان علم و ادب ارزانی می‌دارید.

دوست داشتم شما را سرو بنامم؛ دیدم که سرو با همه آزادگی که دارد، ثمره و میوای ندارد. حیفم آمد شما که سرچشمه ظهور و بروز خصایص نیکوی انسانی هستید و همه جامعه به‌نوعی از زحمات‌تان بهره‌مند می‌گردند را با سرو مقایسه کنم.

خواستم در بخشندگی شما را به نخل تشبیه کنم؛ دیدم که نخل با همه طراوت و حلاوتی که دارد؛ چند صباحی بیش ثمر نمی‌دهد و همه خارهای زهرداری دارد و شما «گل بی‌خارید.» سرانجام قلم به فریاد آمد که گل و دریا، کوه، آسمان، سرو و نخل، همه زیبایی و سخاوت و گنج و عظمت و بخشندگی و آزادگی و طراوت و حلاوت خود را از شما به ارمغان برده‌اند. تنها واژه‌ای که به ذهنم رسید، گلاؤه «پروردگاری» است.

سلام بر شما که نام مبارک‌تان زینت‌بخش



روزگار است و شغل شریف‌تان به‌حق رسالتی است پروردگاری. خدا نیز وقتی می‌خواهد خود را معرفی کند؛ در شمایل یک معلم، جلوه می‌کند. (الذی علم بالقلم. علم الانسان مالم یعلم.) این سکوت شریف بر شما مبارک باد. قدر شما را علی (ع) می‌داند که در توصیف‌تان می‌فرماید: «من علمتی حرفا، فقد صیرنی عبدا.»

سید سحر بحرانی،
دانش‌آموز پایه ۸
مدرسه دخترانه شهید رضایی،
منطقه هنگام



چرا و از چی می‌خندند؟! من تمام حواسم به پاچه‌های شلوارم بود که نکنه بالا بروند و روز اول مهر آبرویم برود.

باوجود این‌همه احتیاط، کار از کار گذشته بود. معلوم شد که دوستان تیزبینم، زرنگ‌تر از من بوده‌اند و لحظه‌ای که از ماشین پیاده شدم؛ دو لنگه جوراب متفاوت و ناهم‌رنگ مرا دیده‌اند.

محمد احمدی‌مش، پایه
هفتم متوسطه اول هوشمند
غیردولتی امام رضا (ع) شیراز

